

پناهگاه

کوری تن بوم

الیزابت و جان شریل

رقیه اسدیان



www.ketab.ir

www.ketab.ir

سرشناسه: تن بوم، کوری، Ten Boom, Corrie ۱۸۹۲-۱۹۸۳ م.، ۱۸۹۲-۱۹۸۳
عنوان و نام پدیدآور: پناهگاه/ نویسنده کوری تن بوم با همکاری الیزابت و جان شریل؛ مترجم: قبه اسدیان،
مشخصات نشر: تهران: کتابسرای تندیس، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری: ۳۲۰ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۸۴۲-۳
وضعیت فهرست نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: The hiding place, 1971.
موضوع: اردوگاه کار اجباری راونسبروک
شناسه افزوده: اسدیان، رقیه، ۱۳۷۱-، مترجم
رده بندی کنگره: DA۱۱/۵
رده بندی دیویی: ۹۴۰/۵۳۴۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۹۳۰۱۵۷۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیا



کتابسرای تانديس

پناهگاه

نویسندگان: کوری تن بوم. با همکاری الیزابت و جان سیریل

مترجم: رقیه اسدیان

صفحه‌آرا و طراح جلد: افسانه مسکوگر

چاپ اول: بهار ۱۴۰۳

شمارگان: ۳۰۰

چاپ: غزال

صحافی: کیمیا

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۸۴۲-۳

قیمت: ۳۲۰۰۰۰ تومان

دفتر: تهران، خیابان ولی عصر، نرسیده به خیابان استاد مطهری، خیابان حسینی‌زاد، پلاک ۱۰ واحد ۲
کتابفروشی: تهران، خیابان ولی عصر (عج)، نرسیده به خیابان استاد مطهری، شماره ۱۹۷۷
تلفن: ۰۲۱۸۸۸۹۲۹۱۷ - ۰۲۱۸۸۹۱۳۸۷۹
www.tandispub.com

تمام حقوق محفوظ است هیچ بخشی از این کتاب بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

فهرست

۹	پیشگفتار
۱۳	پیش درآمد
۱۷	مقدمه
۱۹	جشن تولد صد سالگی
۳۹	میز پر
۵۵	کارل
۷۵	مغازه ساعت فروشی
۹۳	تهاجم
۱۱۱	اتاق مخفی
۱۲۹	اوزه
۱۵۳	ابره‌ای طوفانی گرد هم می آیند!
۱۷۱	شببخون
۱۸۷	اسخیفنینگن
۲۱۱	ستوان
۲۲۳	فخت
۲۴۷	راونسبروک
۲۷۱	سوئیشرت آبی
۲۸۷	سه رؤیا
۳۱۱	مؤخره

پیشگفتار

آن روزها عجیب‌ترین احضالات بود.

پیراهن‌های با سمه‌کاری شده پوشیده بودیم و به آهنگ‌های جیمی هندریکس گوش می‌دادیم و غذای آماده می‌خوردیم و به جنگ ویتنام نگاه می‌کردیم. خب هیچ‌کس چنین کاری نمی‌کند. من لباسی نپوشیده بودم که سرم گیج برود و از موسیقی سایکدلیک متنفر بودم و تلویزیون که جنگ را نشان می‌داد، کانال را عوض می‌کردم. چیزهای مهم بی در سرم داشتم؛ مثل جان سالم به در بردن.

سال ۱۹۷۱ برای من یادآور چهار سال زندگی روی ویلچر بود. با این‌که از اتفاقی که در غواصی افتاده بود مدتی می‌گذشت، همچنان از گردن به پایین فلج بودم. با رعشه‌های دائمی و موقتی که در عضلاتم داشتم، زندگی‌ام متزلزل بود؛ به علاوه هنوز با خودم در کشمکش بودم تا بفهمم چطور ممکن است خدا چنین بلایی را برای صلاح خودم به سرم آورده باشد. این مسئله، فروپاشی دنیای اطرافم را توجیه نمی‌کرد.

در این آشفته‌بازار بود که یکی از دوستانم نسخه‌ای از کتاب پناهگاه را به من داد. پشت جلد کتاب توضیح داده شده بود که داستان در باره زندگی کوری تن بوم است؛ بازمانده اردوگاه‌های مرگ نازی. فریب خوردم. همان‌طور که

قبل تر هم گفتم، داشتم دوره نقاهت را از سر می گذراندم. شاید این زن شجاع و خاکستری مو که کتی شبیه کت راکون کهنه مادرم پوشیده بود، حرفی برای گفتن به من داشت.

فصل اول کتاب من را گرفت. با این که کوری هم دوره من نبود، زندگی اش بعد از چندین دهه به من رسیده بود. جنگ جهانی دوم با بلایی که به سر خودم آمده بود، زمین تا آسمان فرق داشت، اما توانایی او در رویارویی مستقیمش با جهنم وحشتناک و از طرفی شجاعانه بیرون آمدنش در روشنایی آفتاب، داستانی بود که محتاج شنیدنش بودم.

بعد از وقتی گاه و بی گاه به روزهای ترس یا افسردگی برمی گشتم، روح القدس این جمله های معروف محبت آمیز او را به یادم می آورد: «هیچ مشکلی اون قدر بزرگ نیست که عشق خدا از اون بزرگ تر نباشه.» «فقط در بهشت است که پرده کوبلن دوزی خدا را می بینیم.» و شاید تأثیرگذارترین و قدرتمندترینشان این جمله ساده است که: «پیروزی با خداست»

الان درک می کنید که چرا وقتی اولین بار کوری تن بوم را دیدم، سرشار از نشاط شدم. شانهام را محکم گرفت و با لبخند غلیظ هلندی اش گفت: «وای جانی، روزی که من و تو در بهشت با هم پایکوبی کنیم چه روز باشکوهی خواهد بود.» تصویری که او از پایکوبی ما در خیابان های طلایی بهشت، ترسیم کرد، نفسم را بند آورد. خیلی راحت می توانستم صحنه شکوه و شادی را تصور کنم؛ این طوری متوجه می شدم که جان سالم به در برده ام.

از آن موقع به بعد، سال ها به سرعت باد می گذشتند. کوری کتاب نوشتن را از سر گرفت و به کشورهای خیلی زیادی سفر کرد و حتی فیلمی را که از کتاب پناهگاه ساخته بودند، دید. اما اجل مهلتش نداد و بعد از چند بار سگته، تن خسته اش بالاخره تسلیم شد. در مراسم تشییع جنازه اش، که مراسمی آرام بود با کتاب های عهد عتیق و گل لاله، همچنان به آن لحظه ای که برای اولین بار همدیگر را دیده بودیم فکر می کردم. با تصور این که بهشتیان دارند کف می زنند و احتمالاً خداوند از انتخاب نخ های تیره و ناجور تنیده در تار و پود نخ های

طلایی کوبلن که کوری اغلب در باره‌شان حرف می‌زد، برای او می‌گوید، لب‌خند روی لب‌هایم نشست.

سال ۱۹۸۳ بود. سال‌ها از پی هم‌همچنان می‌تاختند و متأسفانه، از آشفتگی اوضاع چیزی کاسته نشده بود. چند نخ‌می‌شدند، من هم مثل خیلی از مردم در عجب بودم که چگونه می‌شود از اوضاعی که حتی کوری عزیز نمی‌تواند تصورش کند، جان سالم به‌در برد.

در ذهنم مرور کردم. اگر کوری بود، درک می‌کرد. او هنوز می‌توانست به‌نرمی توجه مردم را به منجی جلب کند و به آن‌ها یادآوری کند که هنوز پیروزی با خداست. اگر بود آن قصه خیلی قدیمی را که مسیح بر گناه بشر پیروز شده بود، فارغ از میزان زشت و شورانگیز بودنش، به همه‌مان یادآوری می‌کرد. و این که خیلی زود، شاید زودتر از آنچه فکرش را بکنیم، مسیح پرده را روی گناه و رنج و نفرت می‌کشید و به کسانی که دوام آورده بودند، خوش آمد می‌گفت.

یک چیز دیگر؛ در پاییز سال ۲۰۰۴ وقتی در پرواز بیست و چهار ساعته‌ام به سمت هند بودم، سرانجام پیری گریبانم را گرفت. به خاطر نشستن روی استخوان‌های فلج که نازک و خسته بودند، جانم داشت درمی‌آمد. برای گذراندن زمان و برای این که کمی دردم را تسکین دهم، شروع به خواندن کتاب دیگری از کوری کردم: درس‌های زندگی که از پناهگاه گرفته‌ام. کوری تن بوم در هشتاد و پنج سالگی پروازهای این‌چنینی را تحمل می‌کرد... و اگر او می‌توانست چنین کاری کند، به لطف و توفیق خدا، من هم می‌توانستم از پشش برییم. تمام آنچه که در این سفر خسته‌کننده، به آن نیاز داشتم، «الهام و تشویق» بود. یک بار دیگر حرف کوری تن بوم بود که از زبانم بیرون می‌آمد.

داستان کوری مثل همیشه روان و جذاب است. به همین خاطر خوشحال و راضی هستم که مخصوصاً از این چاپ پناهگاه برای مخاطبان نسل جدید تعریف و تمجید کنم. این کتاب برای هر کسی که روح خسته و آشفته‌ای دارد و در باتلاق رنج‌هایش فرو رفته، مناسب است. اگر تا این جا پیش آمده‌اید، پس

این کتاب مخصوص شماست. کمی جلوتر بروید و آنچه را من چند سال پیش کشف کردم، کشف کنید...

اگر رحمت الهی در اردوگاه کار اجباری شامل حال کوری شده، پس رحمت خدا برای شما کافی است. با کمک خدا نجات می یابید. کوری هم اگر بود همین را می گفت.

جانی اریکسون تادا / جانی و دوستان / پاییز ۲۰۰۵

www.ketab.ir

پیش درآمد

در مه ۱۹۶۸ چند روزی در مرکز آسایشگاه دارمشتات، آلمان، گذراندم. آن موقع که بیش تر آلمانی ها ترجیح می دادند به جنگ فکر نکنند، یا حتی جنایت ها را انکار می کردند، گروهی از زنان معتقد به کلیسای لوتران که خودشان را «انجمن خواهران مریم» می نامیدند، تعهد کردند وظیفه توبه برای کشورشان را بر عهده گیرند. از آسیب دیدگان حمایت کردند، به داسمان هایشان گوش دادند و حقیقت حکومت نازی را برای همگان فاش کردند. هنوز در دارمشتات بودم که یک شب در مراسم دعاخوانی شبانگاهی که دو سخنران داشت، شرکت کردم. اولی مردی بود که در یکی از اردوگاه های کار اجباری، زندانی بوده. در اردوگاه با او بی رحمانه برخورد کرده و به او گرسنگی داده بودند. پدر و برادرش در اردوگاه مرده بودند. قیافه مرد خیلی واضح تر از سخنانش، ماجرا را بازگو می کرد؛ چشمان نگران و دستان لرزانش گویای این واقعیت بود که نتوانسته بود فراموش کند.

بعد از او یک زن سفید مو پشت تریبون رفت، چهارشانه بود و کفش راحتی به پا داشت و از قیافه اش عشق و آرامش و نشاط ساطع می شد. داستانی که این دو نفر تعریف کردند، یکسان بود! زن هم در اردوگاه کار اجباری بوده و همان گرسنگی کشیدن ها و آسیب ها را تجربه کرده بود. واکنش مرد به ماجرا قابل درک بود، اما واکنش زن چی؟!

آخر مراسم، ماندم تا با زن صحبت کنم. پرواضح بود که کورنلیا تن بوم اردوگاه کار اجباری را به شکلی درآورده بود که اشعیاء نبی پیش بینی کرده بود: «هر یک از آن‌ها مانند پناهگاهی در برابر باد، حفاظی در برابر طوفان و... یا سایهٔ صخرهٔ عظیمی در زمین بی‌آب و علف خواهند بود.» (اشعیاء ۳۲:۲)

با همسر جان به اروپا برگشتم تا با این زن عجیب آشنا شوم. باهم از خانهٔ هلندی کوچک و کج و معوج که به اندازهٔ یک اتاق بود، دیدن کردیم؛ همان خانه‌ای که کوری شوهرنکرده تا پنجاه سالگی زندگی یکنواختش را در آن سپری کرده و از خواهر بزرگ‌تر و پدر پیرشان مراقبت کرده و فکرش را هم نکرده بود دنیای ماجراهای بزرگ و خطرات مرگبار در کمینشان نشسته است. به باغچهٔ هلند جنوبی که کوری قلبش را تا ابد از کف داده بود، رفتیم. به خانهٔ آجری بزرگ در هارلم^۱ که پیک ویک^۲ وسط جنگ قهوهٔ واقعی به مهمانانش می‌داده، رفتیم.

در تمام این مدت احساس عجیبی بهمان می‌گفت ما به گذشته نگاه نمی‌کنیم، بلکه به آینده نگاه می‌کنیم. انگار این آدم‌ها و این مکان‌ها در بارهٔ اتفاقاتی که در گذشته افتاده بودند، حرف نمی‌زدند، بلکه از ماجراهایی که پیش رو داشتیم، حرف می‌زدند. به خودمان امدیم و دیدیم داریم در مواردی که در زیر آورده‌ام، طبق گفته‌های او پیش می‌رویم:

مدیریت جدایی،

دوستی با کوچک‌ترها،

امنیت در بحبوحهٔ ناامنی،

بخشش،

خدا چگونه از ضعف‌ها به نفعمان استفاده می‌کند!

سروکار داشتن با آدم‌های پیچیده،

مواجهه با مرگ،

1. Haarlem

2. Pickwick

دوست داشتن دشمنان،
وقتی شیطان برنده می‌شود، چکار کنیم!

به کوری در باره مفید بودن چیزهایی که به ما یادآوری کرده بود، گفتیم؛ این که خاطراتش انگار روی مشکلات و تصمیماتی که هر از گاهی با آن مواجه بودیم، نورافکنی انداخته است. گفت: «اما این‌ها به گذشته مربوط بود! هر تجربه‌ای که خدا در برابرمون می‌ذاره، هر شخصی که او به زندگیمون وارد می‌کنه، آمادگی برای آینده‌ای است که فقط خودش می‌بینه!»

هر تجربه‌ای، هر شخصی... پدر که بهترین تعمیرکار ساعت بود و یادش می‌رفت فاکتور بزند. ماما که جسمش زندانی بود، اما روحش آزادانه پرواز می‌کرد. بتسی^۱ که با سه سیب زمینی و کمی تفاله چای مهمانی برگزار می‌کرد. وقتی به چشمان آبی براق این زن شکست‌ناپذیر نگاه می‌کردیم، می‌گفتیم کاش این آدم‌ها بخشی از زندگی ما بودند! و البته فهمیدیم که بودند....

الیزابت شریل^۲ / چاپکوا^۳ / نیویورک

1. Betsie
2. Elizabeth Sherrill
3. Chappaqua

مقدمه

از ویژگی‌هایی که در این زن تجسین برانگیز می‌ستایم، هیجان او برای ماجراست. با این‌که چندین سال از من بزرگ‌تر بود، با روحیه‌ای خستگی‌ناپذیر همراه من پشت پردهٔ آهنین^۱ سفر کرد و با اعضای گروه‌های مخفی مسیحی در دورانی که خطر زندان یا تبعید وجود داشت، دیدار کرد.

می‌گفت: «این آدم‌ها به‌خاطر اعتقاداتشون جونشون رو کف دستشون می‌گیرن. چرا نگیرن؟!»

اگر کوری الان زنده بود، مطمئنم همچنان اصرار داشت با من به مناطق خطرناک بیاید و دوست داشت اعتقادات نابش را با مؤمنان برجسته‌ای مثل اعضای انجمن خیریهٔ دوچرخه‌سواران^۲ به اشتراک بگذارد که گروه عجیبی از زنان و مردانند که با دوچرخه به کشورهای فقیر می‌روند و دوچرخه‌هایشان را به کشیشانی می‌دهند که هیچ وسیله‌ای برای سفر ندارند.

اگر کوری تن بوم را ندیده‌اید، بهترین راه دوستی مادام‌العمر با او و خدایش، در میان صفحات این کتاب نهفته است. در سی و پنجمین جشن تولد پناهگاه،

1. Iron Curtain

2. Christian Motorcycle Association

نسل جدید با این چالش طنین انداز او مواجه می شوند: «با من بیایید و میان عجیب ترین ماجراهایی که در عمرتان ندیده اید، قدم بگذارید!»

برادر آندرو^۱

بنیانگذار سازمان مسیحی «درهای باز»

و نویسنده کتاب قاچاقچی خدا^۲

www.ketab.ir

۱. Brother Andrew: اندرو ون دربیل مبلشر مسیحی هلندی است که در آمریکا به اسم برادر آندرو معروف است.

2. Open Doors

3. God's Smuggler